

وقتی فشار جواب نیست

سعید رضائی‌زاده

شعبه یاسوج



در حوزه وصول حق بیمه بعضی روزها عددها آن قدر جدی‌اند که حتی شوخی هم از آن‌ها فرار می‌کند. اعداد خشک و بی‌احساس روی صفحه مانیتور ظاهر می‌شوند و از تو می‌خواهند فقط یک کار انجام بدهی: وصول. اما آن روز هم عدد جدی بود و هم حوصله من کم.

کارمندم، سه بچه دارم، قسط دارم و مثل خیلی‌های دیگر یاد گرفته‌ام قبل از اینکه بدهی دیگران را ببینم، بدهی‌های خودم را بشمارم. شاید برای همین بود که آن پرونده بیشتر از حد معمول توجهم را جلب کرد. پرونده مربوط به یک کارگاه خدماتی بود؛ بدهی چندماهه حق بیمه. نه آن قدر بزرگ که فریاد بزند «فرار بیمه‌ای» و نه آن قدر کوچک که بتوان نادیده‌اش گرفت. عددی بود که باید جدی گرفته می‌شد.

سیستم با همان لحن خونسرد و همیشگی‌اش بدهکاری را نشان می‌داد. سیستم هیچ وقت نمی‌نویسد: «حواست باشد قسط دارد، مشکل دارد، کمکش کن، راهنمایی‌اش کن.» سیستم فقط عدد را نشان می‌دهد و تصمیم را به آدم پشت میز می‌سپارد. صاحب کارگاه وقتی وارد واحد وصول شد، هنوز درست ننشسته شروع کرد به توضیح دادن. انگار اگر سرعت حرف زدنش کم می‌شد، بدهی از پرینتر بیرون می‌پرید و روی میز می‌افتاد.

گفت: «باور کنید نخواستم ندم، فقط...»

این «فقط»‌ها در واحد وصول حق بیمه زیاد شنیده می‌شود.

فقط فروش کم شده.

فقط چک برگشت خورده.

فقط یکی از کارگرها رفته.

فقط زندگی...

من به پرونده نگاه می‌کردم و هم‌زمان به این فکر می‌کردم که اگر جای او بودم چه می‌کردم. وقتی قسط ماهانه‌ات معلوم است، بچه‌ها مدرسه می‌خواهند و دخل و خرج با هم قهرند، حق بیمه تبدیل می‌شود به کاری که حتماً باید انجام شود، اما معمولاً می‌افتد برای ماه بعد.

طبق روال می‌توانستم بگویم: «بدهی قطعی است، اقدام می‌کنیم.»

جمله‌ای کوتاه، رسمی و بدون دردسر.

اما تجربه به من یاد داده در دل واحد وصول، همیشه سریع‌ترین راه بهترین راه نیست.

پرسیدم: «قبلاً خوش حساب بودید؟»

گفت: «اگه نبودم الان اینجانی‌ام و مدم، فرار می‌کردم.»

سابقه کارگاهش را بررسی کردم. راست می‌گفت. سال‌ها

منظم، بدون حاشیه و بدون تأخیر جدی حق بیمه را پرداخت کرده بود. همین سابقه باعث شد تصمیم سخت شروع شود. از یک طرف حق بیمه شوخی‌بردار نیست؛ حق کارگر است. از طرف دیگر اگر همان روز فشار حداکثری می‌آوردم، احتمال داشت کارگاه بروی حالت تعطیلی موقت؛ چیزی که در ایران اغلب معنایش تعطیلی دائم است.

چند لحظه به صفحه مانیتور نگاه کردم. عدد همان عدد بود، اما پشت آن چند کارگر، چند خانواده و یک کارگاه کوچک ایستاده بودند.

گفتم: «ببین، نه من می‌توانم عدد را پاک کنم، نه تو می‌توانی نادیده‌اش بگیری. بی‌سکری کنیم که هر دو شب راحت بخوابیم.» نشستیم و تقصیر را واقعی نوشتیم؛ نه آن قدر سبک که وصول نشود و نه آن قدر سنگین که کارگاه خفه شود.